

حکایت زندگی آقامررتضی

زینب جعفری

جیل

۱۴

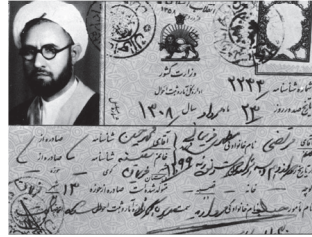
ش ۱۳۹۹

۱

نوزادی مبارک

سال ۱۲۹۸ شمسی در روستای فریمان، ۷۵ کیلومتری مشهد دنیا آمد. مادرش می گفت: «زمانی که او را هفت ماهه باردار بودم؛ شبی در خواب دیدم که در مسجد فریمان همه زن ها نشسته اند. من هم هستم. یک خانم بسیار محترم و مقدسی با مقنعه وارد شد و روی سر زن ها گلاب می پاشید. وقتی به من رسیدند، سه دفعه روی سرم گلاب پاشیدند.

من ترسیدم و با خودم گفتم: «نکند در انجام امور دینی و مذهبی ام، کوتاهی کرده ام.» برای آن که خیالم راحت شود، از خانم پرسیدم که چرا روی سر من سه بار گلاب پاشیدید؟ گفت: «به خاطر آن بچه ای که در شکم داری؛ او خدمت های بزرگی به اسلام خواهد کرد.»



۳

کلاس اخلاق

جلسات درس امام خمینی ره در مدرسه فیضیه، خیلی گرم بود. تا آن جا که مردم از شهرهای مختلف راهی قم می شدند تا در این کلاس ها شرکت کنند. مرتضی در همین جلسات، از نزدیک با امام آشنا شد. خودشان این چنین کلاس های امام را توصیف کرده اند:

«... درس اخلاقی که به وسیله شخصیت محبوبم، در هر پنجشنبه و جمعه گفته می شد و در حقیقت درس معارف و سیر و سلوک بود، نه اخلاق به مفهوم خشک علمی، مرا سر مست می کرد. بدون هیچ اغراق و مبالغه ای؛ این درس مرا آن چنان به وجد می آورد که تا دوشنبه و سه شنبه هفته بعد، خودم را شدیداً تحت تأثیر آن می یافتم. بخش های مهمی از شخصیت من در آن کلاس و سپس در درس هایی که طی دوازده سال از آن استاد الهی فرا گرفتم، شکل گرفته است و همواره خودم را مدیون او دانسته و می دانم...»

۲

انتخاب راهی سخت و دشوار

در سال های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ در تمام خراسان دو یا سه روحانی بیشتر پیدا نمی شد. رضاخان به تقلید از آتاتورک، دستور هم شکل شدن لباس ها را داده بود. روحانیون باید لباس های شان را کنار می گذاشتند و کت و شلوار می پوشیدند و کلاه به سر می گذاشتند. پیرمرد های هشتاد ساله و مجتهد ها مجبور شده بودند به جای عبا و عمامه، کلاه بر سر بگذارند. درهای حوزه های علمیه بسته شده و مسجدها خلوت بودند. پدر شهید مطهری هم به خاطر این سیاست رضاخانی؛ خانه نشین شده بود و مردم اگر با او کار داشتند؛ مخفیانه و به دور از چشم مأموران و جاسوسان رضا شاه، از راه پشت بام ها رفت و آمد می کردند.

در این زمان، مرتضی که بیشتر از شانزده سال نداشت؛ تصمیم گرفت به تحصیل علوم دینی بپردازد. همه مخالف بودند؛ به جز پدرش؛ اما او اصرار داشت به قم برود. حوزه علمیه قم در آن روزها چهارصد طلبه داشت.

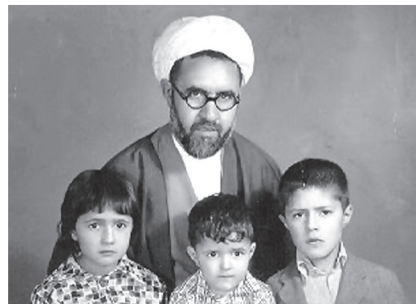
در سال اول و دوم نتوانست حجره مناسبی در قم پیدا کند. ناچار در دالان درازی که نزدیک دستشویی بود، اتاق گرفت. زندگی سختی بود. گاه گرسنگی آن چنان به مرتضی فشار می آورد، که از شدت گرسنگی بی حال می شد. یک بار هم به خاطر

سوء تغذیه در بیمارستان بستری شد.

۵

مهاجرت به تهران

در سال ۳۱ شمسی شهید مطهری تحت فشار فقر و نیاز مادی، مجبور شد محیط حوزه که به آنجا علاقه بسیاری داشت را ترک کند و به تهران برود. استاد در تهران در مدرسه مروی، فلسفه اسلامی را آموزش می‌داد و علاوه بر آن، سخنرانی‌هایی نیز داشت. سخنرانی‌های مؤثر و تأثیرگذار او در مجالس دانشگاهیان و روشنفکران که در آن زمان خیلی از حوزه و روحانیت فاصله داشتند، موجب تغییر نگرش آن‌ها به مذهب شد. برای این سخنرانی‌ها، ساعت‌ها کتاب و منابع مختلف را مطالعه می‌کرد، که این مطالعات گاه به بیست ساعت مطالعه برای هر سخنرانی می‌رسید.



۶

سختی‌های زندگی

بعد از ازدواج تغییرات زیادی در زندگی استاد مطهری روی نداد. فقط یک اتاق اجاره کرد و کتاب‌هایش را به آنجا منتقل کرد. زندگی‌شان به سختی می‌گذشت. گاهی مجبور می‌شد برای گذران زندگی، کتاب‌هایش را بفروشد یا از دوستان پولی قرض بگیرد؛ اما به گونه‌ای رفتار می‌کرد که همسرش متوجه این مشکلات نشود.



۴

ازدواج

روزی آیت‌الله روحانی، یکی از علمای بنام مشهد، برای زیارت حرم حضرت معصومه (ع) به قم آمد و مدتی مهمان شهید مطهری شد. آیت‌الله روحانی از اخلاق و پشتکار مرتضی خوشش آمده بود.

وقتی مرتضی به مشهد رفت به خاطر قولی که به آقای روحانی داده بود، به دیدارش رفت و با خانواده او آشنا شد. همسر استاد می‌گوید، «یازده ساله بودم که شبی در خواب دیدم، به اتاق پدرم رفته‌ام. روی زمین یک کاغذ افتاده بود که رویش نوشته شده بود: فلانی (یعنی من) برای مرتضی در بیست و نهم ماه عقد می‌شوند. از این خواب خیلی تعجب کردم؛ اما آن را به هیچ کس نگفتم تا آن که مدتی گذشت. خواستگاران زیادی داشتم؛ ولی مادرم می‌گفت تا دیلم نگیرد، شوهرش نمی‌دهیم. سیزده ساله بودم و در کلاس هفتم درس می‌خواندم که آقای مطهری به خواستگاری‌ام آمد. این خواستگاری با مخالفت شدید مادرم روبرو شد. چون او در یک خانواده غیر روحانی و مرفه بزرگ شده بود، با ازدواج من با یک روحانی موافق نبود و می‌گفت: «دخترم را به روحانی شوهر نمی‌دهم.»

چند بار دیگر آقای مطهری مراجعه کردند، اما مادرم مسأله درس خواندنم را پیش کشیدند؛ اما آقا مرتضی به راحتی پذیرفتند و گفتند: «اشکالی ندارد، می‌تواند درسش را ادامه دهد و دیلم بگیرد» بعد از مدتی مادرم راضی به ازدواج‌مان شد و ما در بیست و نهم ماه عقد کردیم. بعد از آن به حقیقت خوابم پی بردم.



۷

استاد دانشگاه

مسئولان دانشگاه تصمیم گرفتند به دانشکده الهیات جانی تازه بدهند. آزمونی برگزار کردند که سیصد و چهل نفر در آن شرکت کردند. بعد از امتحان کتبی که هشت روز طول کشید، امتحان شفاهی شروع شد. اساتید سؤالی از منظومه ملاهادی سبزواری از او پرسیدند. مرتضی مطهری مطلب را شرح می‌دهد و از اشارات و اسفار می‌گوید. اساتید در سکوت به پاسخ شهید مطهری گوش می‌دهند که یک ساعت و نیم برای آن‌ها صحبت می‌کرد و این گونه بود که استاد، برای تدریس در دانشگاه تهران انتخاب شد. از جمله شاگردان استاد، دکتر باهنر و شهید بهشتی بودند که شهید مطهری استاد راهنمای دوره دکتری آن‌ها بوده است.

۸

غذا مال بیت‌المال است

استاد سر ظهر نمازش را اول وقت می‌خواند. در آن دوره رسم بود برای استادان، نهار چلوکباب می‌آوردند؛ اما استاد غذای ساده خود را که از خانه آورده بود، یا نان و پنیری که خریده بود، می‌خورد. روزی خدمتکار از او پرسید: «استاد! چرا شما از غذای دانشگاه نمی‌خورید؟ این غذا مال استادهاست؟» استاد گفت: «از کجا می‌دانید غذا مال استادهاست؟ این مال بیت‌المال است. به شما هم چنین غذایی می‌دهند؟» خدمتکار گفت: «نه آقا! به ما کوبیده می‌دهند، ولی اساتید چلوکباب دوبله می‌گیرند.» استاد خیلی ناراحت شد، که چرا این همه فرق و تبعیض وجود دارد.